بسمه تعالی

شماره آرشیو : 1298

**لازم­الوفاء بودن شرطِ ضمن عقد؛ برخلاف قولنامه، که لازم­الوفاء نیست**

اگر کسی جنسی را به شخصی یا مثلاً به موسسه یا بنگاهی بفروشد و شرط کند که آن را به دیگری نفروشد و برای خودش نگه دارد؛ آیا چون  فروشنده در موقع خرید شرط کرده، این شرط لازم­الوفاء است و خریدار حق ندارد آن را به دیگری بفروشد؟

این مسئله، به­نوعی قبلاً هم عرض شد. یعنی اگر چنانچه شرط در ضمن عقد باشد؛ یعنی عقد لفظی به میان آمده و در ضمن عقدی، شرط شده باشد؛ درآن­صورت لازم­الوفاء می­شود. ولی اگر در ضمن عقد نبوده و برای مثال یک قولنامه­ای به این کیفیت نوشته شده باشد؛ نه؛ این لازم­الوفاء نیست. اگر عقد لفظی، اجرا شده و فروشنده گفته باشد: من این جنس، مثلاً این ماشین را به این مبلغ و با این شرط، فروختم؛ و خریدار هم گفته: به این مبلغ و با این شرط، خریدم؛ یعنی اگر چنانچه در ضمن عقد لازم، این شرط شده باشد، لازم است که خریدار به این شرط، وفا کند. درعین­حال اگر چنانچه خریدار با اینکه لازم و واجب بود که به این شرط، وفا کند؛ ولی وفا نکرد و آن جنس را فروخت؛ معامله­اش باطل نمی­باشد و صحیح است. لذا مالکِ پولی هم که گرفته است، می شود و تصرف در آن جایز است. آن جنس نیز به خریدار دوم منتقل می­شود. البته مرتکب یک خلافِ شرط و خلافِ واجبی شده است؛ اما معامله­اش درست است و اشکالی در صحت معامله­اش نیست. منتها فروشنده­ی اولی، حق فسخ دارد. فروشنده چون در ضمن عقد شرط کرده بوده، که خریدار نفروشد، اگر بفهمد که او فروخته، حق فسخ دارد و می تواند معامله .... را برگرداند ولی این معامله­ی دوم باطل نیست و صحیح است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

"أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ."[[1]](#footnote-1)

"آیا ندیدی که هر که در آسمان­ها و هر که در زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوه­ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردمان، خدای را سجده می­کنند؟ و بسیاری هم [که از سجده امتناع دارند] عذاب، بر آنان، سزا گشته است. و هر که را خدا خوار کند، پس او را هیچ گرامی­دارنده­ای نیست؛ که خدا، هر چه خواهد، می­کند."

**تسبیح، حمد، سجده و نماز مخلوقات**

دیشب ذیل همین آیه­ی شریفه صحبت شد که در قرآن، مکرّر سخن از تسبیح همه­ی موجودات به میان آمده است. در قرآن، سجود و حمد موجودات، بلکه نماز و صلاة، برای سایر موجودات هست؛ و اینکه همه­ی موجودات و مخلوقات در حال حمد و تسبیح و سجودند. در آیه­ی معروف زیر نیز هم تسبیح و هم حمد به همه­ی اشیاء، نسبت داده شده است:

"وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ".[[2]](#footnote-2)

یعنی در عالم، هیچ چیزی نیست مگر اینکه تسبیح خدا و حمد خدا می کند. کلمه­ی "شیء" یعنی "چیز". بنابراین به حکم این آیه­ی شریفه، هر شیء و هر چه در عالم هست، اعمّ از جمادات، نباتات، حیوانها، انسانها، دریاها، کوه­ها، زمین و آسمان، در حال تسبیح و در حال حمدند. آنها خدا را هم تسبیح و هم حمد می­کنند؛ منتها شما نمی­فهمید.

"وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ".[[3]](#footnote-3)

"ولی شما تسبيح آنها را نمی‏فهميد".

آیه­ی دیگری هم است مبنی­بر اینکه:

"أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ".[[4]](#footnote-4)

"آيا نديده­ای كه خدای را هر که در آسمان­ها و زمين است و پرندگان بال­گشاده، تسبيح می‏كنند و به پاكی می­ستایند"؟

**آگاهی موجودات از تسبیح و نمازشان**

بله! هر چه که در آسمان­ها و زمین است، ازجمله پرندگان، نه­تنها خدا را تسبیح می­کنند، بلکه نماز هم دارند:

"کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبیحَهُ".[[5]](#footnote-5)

"هر يك از آنها نماز و تسبيح خود را می‏داند".

مطلب دیگری که از آیه استفاده می­شود اینکه همه­ی اینها حتی به تسبیح­شان و نمازشان توجه هم دارند؛ یعنی گذشته از این که تسبیح می­کنند و صلاة و نماز دارند؛ خودشان آگاهی هم دارند:

"کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبیحَهُ".[[6]](#footnote-6)

**سجده و خضوع تکوینی همه­ی موجودات**

در همین آیه هم می­خوانیم که:

"أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ".[[7]](#footnote-7)

همه­ی اینها در حال سجودند. همه­ی اینها اعم از خورشید و ماه و ستارگان و کوه­ها و درخت­ها و جنبندگان، سجده دارند. به هرحال در قرآن یک آیه و دو آیه نیست؛ بلکه زیاد و مکرر داریم که همه­ی موجودات و مخلوقات هم تسبیح دارند، هم حمد دارند، هم سجده دارند و بلکه نماز دارند. البته به یک معنا، همه­ی اینها تکوینی است؛ یعنی همه­ی مخلوقات، همین که صورت خلقت را پذیرفته­اند، به صورت اضطراری، در مقابل خالق، خضوع کرده­اند و نمی­توانند تمرّد کنند؛ چون سجده یعنی خضوع. خود این خضوع تکوینی است و تسبیح هم هست. یعنی با وجود خودشان، نشان می­دهند که خالقشان از نقص و از عجز منزه است؛ زیرا اگر چنانچه عاجز بود، نمی­توانست خلق کند. از جهل نیز منزه است؛ یعنی عالم بوده که آفریده است. خود هر موجود و هر مخلوقی با وجود خودش، سُبّوحیت خدا را نشان می­دهد که او از عیب و نقص و جهل و عجز، منزه است و اینها نشان می­دهد که او هم علم، هم قدرت و هم حکمت دارد. هر مخلوقی به سهم خودش، مثل یک آیینه­ای است که جمال خالق خودش را در وجود خودش نشان می­دهد که آن خالق من، هم هستی دارد، هم حیات دارد، هم قدرت دارد و هم علم دارد؛ به­طوری­ که اگر یکی از اینها نبود، من هم نبودم. بنابرابن هر موجودی در برابر خالق هستی، هم تسبیح دارد و هم سجده یعنی خضوع دارد و مانند مومی دردست خالق، تسلیم است؛ چنانچه شما یک موم را به هر شکلی که بخواهید درمی­آورید. پس این موم، تسلیمِ دست شماست، و در دست شما سجده می­کند؛ یعنی در مقابل شما خضوع دارد. شما هر شکلی به آن بدهید، می­گیرد؛ به­­طوری­­که اگر آن را درخت بسازید، درخت می­شود؛ به صورت حیوان بسازید، حیوان می­شود؛ به صورت آدم بسازید، آدم می­شود. پس این موم در دست شما، تسلیم و خاضع است؛ و این همان خضوع تکوینی است. تمام مخلوقات در پنجه­ی قدرت خدا، چنین­اند. پس یک معنا همان تکوینی و اضطراری است.

**تسبیح درکی و شعوری موجودات**

حالا آیا اینها شعور در عالَم خودشان هم دارند؟ ما نمی­توانیم بگوییم ندارند؟ مگر ما به عالَم آنها راه یافته­ایم تا بفهمیم که شعور ندارند؟ مثلاً مگر ما در عالم کبوترها یا در عالم گنجشک­ها هستیم؟ مگر ما در داخل درخت هستیم، که بفهمیم شعور دارد یا ندارد؟ ما که به عالم آنها راه نداریم، نمی­توانیم نفی­ کنیم. اثبات هم نمی­توانیم بکنیم. نه نفی نه اثبات. چون به عالَمشان راه نداریم. ما در عالم خودمان هم مجهولات زیادی داریم تا برسد به آنها؛ یعنی از داخل وجود خودمان نیز بی­خبریم. برای مثال نمی­دانیم چند تا مویرگ، چند تا استخوان، چند تا سلول در مغز خودمان داریم و شیارهای مغزی ما چگونه هستند؟ ما که اطلاع از داخل خود نداریم، چطور می­توانیم قضاوت کنیم که در داخل درخت، فلان چیز هست یا نیست. تازه آنچه دانشمندان تشریح می­کنند، جنبه­های جسمانی­ است؛ ولی اصلاً از روح نباتی اطلاعی ندارند که آن چگونه است و اینکه حیات نباتی و روح یعنی چه؟ لذا خود این ساقه و شاخه و ریشه و برگ و اینها را تشریح می­کنند. ما نمی­دانیم که آن حیاتی که در نبات است، و اصلاً خود حیات و روح نباتی چیست؟ آیا آن روح نباتی، شعور دارد یا ندارد؟ کسی نمی­تواند این را نفی یا اثبات کند؛ ولی همین مقدار، بزرگان اهل تحقیقی که در فن خودشان اهل هستند، اثبات می­کنند که تمام موجودات درک و شعور دارند. آنهایی که بحث فلسفی دارند و در حقایق اشیاء، بحث می­کنند، آنها روی مبنا و برهان خودشان، اثبات می­کنند که هر موجودی، در حد وجود خودش و به سهم خودش، درک و شعور دارد و تسبیحش هم تسبیح درکی و شعوری است. **آگاهی حضرت سلیمان ؟ع؟ از زبان و سخن پرندگان ازجمله هدهد**

از قرآن نیز ظواهری به دست می­آید؛ مثلا حضرت سلیمان ؟ع؟ می­گوید:

"عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ".[[8]](#footnote-8)

"زبان پرندگان به ما تعليم داده شده است".

آن حضرت می­گوید که ما به گفتار پرندگان آشناییم؛ ولی ما که آشنا نیستیم، چه می­دانیم که برای مثال یک کبوتر به کبوتر دیگر چه می­گوید؟ آنها صداهایی درمی­آورند، ولی ما نمی­فهمیم چه می­گویند. اما حضرت سلیمان ؟ع؟ گفته: من می­دانم؛

"عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ".[[9]](#footnote-9)

خدا گفتار پرندگان را یاد ما داده است. ما به گفتار پرندگان، عالِم هستیم.

در خود قرآن، راجع به هدهد هست که سلیمان ؟ع؟ ­گفت: هدهد کجاست؟ بعد هم هدهد پیدایش شد و آنگاه گفت من به فلان کشور رفتم و از آنجا خبر آوردم. صریح قرآن است که هدهد گفت:

"جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ".[[10]](#footnote-10)

"من برای تو از سرزمين سبا ـ شهری در یمن ـ، خبری قطعی آورده­ام".

سلیمان ؟ع؟ با هدهد صحبت می­کند که مثلاً کجا رفتی و چه کار کردی؟ هدهد هم می­گوید رفتم از کشور سبا یک خبری آوردم.

**صحبت و درک و شعور مورچه و تبسم حضرت سلیمان ؟ع؟ از آن**

جریان مورچه نیز در قرآن بیان شده است:

"قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ".[[11]](#footnote-11)

"مورچه‏ای گفت: ای مورچگان! به لانه‏های خود برويد".

 صریح قرآن است که در آنجا مورچه، با گروه خودش حرف زده که بروید تو لانه­هایتان و جناب سلیمان هم حرف او را شنیده است.

"فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا".[[12]](#footnote-12)

پس (سليمان) از گفتار آن مورچه، تبسمی كرد و خنديد".

حضرت سلیمان ؟ع؟ از گفتار آن مورچه که به سایر مورچه­ها دستور می­داد، خنده­اش گرفت و تبسم کرد:

"فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا".

قرآن نشان می­دهد که مورچه­ها نیز به سهم خودشان درک و شعور دارند. آن مورچه فهمید که جناب سلیمان ؟ع؟ با لشکریانش دارد حرکت می­کند و بعد ممکن است مثلاً به این بیابان فرود بیایند و مورچه­ها زیر پای آنها لگدمال بشوند. ازاین­رو گفت: مورچه­ها! به داخل لانه­هایتان بروید که زیر پایشان لگدمال نشوید. به­هرحال اینها را ما می­دانیم و در قرآن هست که هدهد و آن مورچه حرف می­زنند.

**ناآگاهی ما از نماز و تسبیح آگاهانه­ و درک و شعور و جان مخلوقات، از جمله سنگ­ریزه**

در روایت نیز داریم که سنگ­ریزه به دست پیغمبر اکرم ؟صل؟ تسبیح کرد. ایشان سنگ­ریزه را به دست گرفتند و در دستشان، ریگ­ها به سخن درآمدند. زبان آنها باز شد، به­­طوری­­که دیگران هم سخنشان را شنیدند. اینها کاشف از این است که همه­ی مخلوقات، در حد خودشان درک و شعور دارند؛ منتها شما نمی­فهمید. مگر کسی دریچه­ای به قلب و ذهن و گوش شما باز کند و شما هم بشنوید. خودتان نمی­شنوید؛ مگر او دری باز کند که شما بشنوید یا ببینید.

علاوه­براینها، ما از قران، استفاده­ی دیگری می­کنیم و خود این آیه نیز در قرآن هست:

"کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ".[[13]](#footnote-13)

این آیه دلالت می­کند که همه­ی اینها به نماز خود، علم دارند. به تسبیح خود، علم دارند. به عبادت خود، علم دارند. همه در حال عبادتند و حتی از آن آگاه هم هستند:

"کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبیحَهُ".[[14]](#footnote-14)

از این ظواهر ما از قرآن استفاده می­کنیم که اینها تسبیح دارند؛ آن­هم نه تنها تسبیح تکوینی و اضطراری، به علت آنکه مخلوق­اند؛ بلکه علاوه­براین ممکن است این مقدار هم استفاده بشود که اینها در عالَم خودشان نیز درک و شعوری دارند؛ منتها ما راه به عالَم آنها نداریم، که میزان درک و شعور آنها را بفهمیم.

"لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ".[[15]](#footnote-15)

"شما تسبيح آنها را درنمی‏یابيد".

برخی از شعراء هم این موضوع را به نظم درآورده­اند:

گر ترا از غیب، چشمی باز شد                 با تو ذرات جهان، همراز شد

منتها چشم شما بسته است. یک چشم دیگری می­خواهد، که ببینید و گوش دیگری، که بشنوید.

گر ترا از غیب، چشمی باز شد                 با تو ذرات جهان، همراز شد

جمله­ی ذرات عالَم، در نهان                     با تو می­گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیر و باهُشیم                     با شما نا محرمان، ما خامُشیم

چون شما نامحرمید، یعنی نامحرم معنوی؛ لذا صدای خودمان را به گوش شما نمی­رسانیم. به­هرحال با شما نا محرمان، ما خامُشیم.

چون شما سوی جمادی می­روید                 محرمِ جانِ جمادان، کِی شوید

شما فقط با ظاهرِ جمادات یعنی با آهن پاره­ها، آجرپاره­ها و با سیمان و همین ظواهر، دارید عشق می­ورزید و بازی می­کنید؛ و از جان آنها بی­خبرید.

چون شما سوی جمادی می­روید                 محرم جانِ جمادان، کی شوید

از جمادی، در جهانِ جان روید                 غلغل اجزای عالَم، بشنوید

این عالَم، خیلی سروصدا دارد و غلغله­ای در آن برپاست؛ منتها گوش ما نمی­شنود. ما نمی­توانیم بشنویم؛ همان­طور که اگر الآن یک آدمِ کَر، اینجا بیاید، هیچ صدایی نمی­شنود؛ با اینکه صدای بلندگو، همه جا را فراگرفته است. او نگاه می­کند و می­گوید این جمعیت به کجا نگاه می­کنند؛ و این آقایی که اینجا نشسته، چه می­گوید؟ او با اینکه می­بیند دهان من حرکت می­کند، ولی صدایی نمی­شنود. ما هم همین­طوریم؛ یعنی به این عالَم، نگاه می­کنیم، ولی آن را جامد و ساکت می­بینیم؛ درصورتی­که چنین نیست؛ و در آن غلغله و وِلوله و غوغایی برپاست. یعنی عالَم، به این خاموشی نیست؛ و در آن تسبیح­ها، نمازها و حمدهایی هست. بنابراین خوشا به حال آن کسانی که حق را انکار نکنند؛ و نگویند چون من نمی­فهمم، پس نیست. این غرورِ بی­مورد است و باید احتمال بدهند که شاید باشد. آدم عاقل می­گوید باآنکه من نمی­فهمم، شاید باشد. لذا شیخ­الرئیس ابوعلی سینا، این مغز متفکر در عالَم، که انسان عاقلی است، می­گوید:

"کُلَّ ما قَرَعَ سَمْعَکَ مِنَ الْغَرائِب فَذَرْهُ فی بُقْعَة الْاِمْکان". (مأخذ، مشخص و در پاورقی ذکر شود)

هر چه که به گوشَت رسید و عجیب و غریب بود، نگو نیست؛ بگو ممکن است، باشد ولی من نمی­فهمم. گوینده­ی این سخن، از همه­ی ما در عقل و درک؛ خیلی قهّارتر است؛ ولی در عین حال می­گوید من با همه­ی این عقل و درک، ممکن است چیزی را نفهمم. منظور اینکه فهم و عقل من، شاغول عالَم نیست که هر چه با شاغول فکر من، مناسب درآمد، بگوییم درست است؛ و اگر نشد، بگوییم کج است. چنین چیزی، غرور بی­مورد و جاهلانه­ای خواهد بود. لذا آدم عاقل، کسی است که بگوید دلیلی نداریم که هر چه در عالم است، من می­فهمم؛ زیرا فهم من ناقص و محدود است.

**عدم سجده و خضوع اهل سنت در مقابل حق**

حالا اگر بگوییم آقایان سنی­ها در مقابل حق، سجده نمی­کنند و خضوع ندارند؛ راست گفته­ایم. آنها اگر باورشان بشود، در زمره­ی "كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ"[[16]](#footnote-16) قرار دارند. توضیح آنکه طبق آیه، دو تا کثیر داریم:

"كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ".[[17]](#footnote-17)

کثیری که سجده می­کنند.

"وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ".[[18]](#footnote-18)

یک عده­ی زیادی هم هستند، که در مقابل حق، خاضع و ساجد نیستند؛ و لذا محکوم به عذابند.

حالا در توضیح اینکه چرا اینها خاضع نیستند، یک نمونه را عرض می­کنم.

اهل تسنن، تفاسیر زیادی دارند که حقاً بعضی از آنها که مردمی، محقِّق با تحقیقات خیلی عالی بودند، تفاسیر بسیار خوبی نوشته­اند. یکی از این اشخاص، صاحب تفسیر "روح­البیان" است که یک تفسیر علمی و عرفانی خوب با جلدهای متعددی نوشته است. وی در بیان تفسیری آیه­ی زیر، قصه­ای را نقل می­کند:

"وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِی اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ".[[19]](#footnote-19)

"بعضی هستند که در مقابل حق، مجادله می­کنند بدون اینکه مجادله­اشان، اِسناد به علم و منطقی باشد".

او می­نویسد: یک مرد یهودی، بعد از رحلت پیغمبر اکرم ؟صل؟ به مدینه آمد. وی سپس داخل مسجد مدینه شد و گفت:

"أَیْنَ رَسُولُ الله"؟

"پیغمبر شما کجاست"؟

گفتند: از دنیا رحلت فرموده است.

او سپس گفت: اما هر پیغمبری یک وصییی داشته است. وصیّ پیغمبر شما کجاست؟

این صاحب تفسیر می­گوید:

"اَوْمَأَ النّاس اِلی اَبی­بَکْر رَضِیَ­الله عَنْه".

مردم اشاره کردند به ابوبکر که در مسجد و در مسند خلافت پیغمبر اکرم ؟ع؟ نشسته بود؛ و گفتند او وصیّ پیغمبر است. سپس او آمد و پیش ابوبکر نشست و گفت:

"اَسْئَلُکَ اَن اَشْیاء لا یَعْلَمُها الّا نَبِیٌّ اَوْ وَصِیُّ نَبِیٍّ".

من خودم یهودی هستم، ولی چند مسئله و سؤال دارم. لذا آمده­ام تا اگر تحقیقاتم درست باشد، به اسلام گرایش پیدا کنم. این سؤال­ها را کسی جز پیغمبر یا وصیّ پیغمبر نمی­تواند جواب بدهد. حالا اجازه می­دهی من سوال کنم؟ ابوبکر گفت:

"سَلْ عَمّا بَنانَک".

سؤالت را بپرس. او گفت:

"اَخْبِرْنی عَمّا لا یَعلَمُهُ الله وَ عَمّا لَیْسَ لِلّه وَ عَمّا لَیْسَ عِنْدَ الله"؟

"این سه مطلب را بگو: آنچه که خدا نمی­داند، چیست؟ آنچه که خدا ندارد، چیست؟ آنچه که نزد خدا نیست، چیست"؟

ابوبکر دید که نمی­فهمد؛ و معلوم هم است که نمی­داند. ازطرفی هم اگر بگوید نمی­دانم، عار و ننگ می­شود؛ زیرا کسی که جای پیغمبر ؟صل؟ نشسته، باید اینها را بداند. حداقل قرآن را باید بداند و اینها هم در قرآن بیان شده است. به­هرحال او نمی­دانست و لذا مثل خیلی­ها که وقتی نمی­فهمند، خشونت می­کنند و مثلاً دست بر قبضه­ی شمشیر می­برند؛ او هم در جواب گفت که این حرف­ها چیست، اینها کفرآمیز است و تو آمده­ای در مسجد خدا حرف­های کفرآمیزِ زنادقه و ملاحده را می­زنی. لذا فریاد کشید و گفت او را از من دور کنید. بالأخره یک قدری طرفدارهایش حمله کردند و خواستند او را بیرون کنند. اما ابن­عباس که شاگرد مولی­المتقین ؟ع؟ است و در تفاسیر و این امور، زیاد دست دارد، آنجا بود. ابن­عباس گفت که:

"وَ الله ما اَنْصَفْتُ ما هذَا الرَّجُل".

"و شما منصفانه با این مرد برخورد نمی­کنید."

او یک کسی است که آمده و به قول خودش می­خواهد مسلمان شود و یک سؤالاتی دارد. اگر می­توانید جوابش را بدهید؛ و اگر جواب ندارید، او را راهنمایی کنید به کسی که جوابش پیش اوست. بعد گفت من به خدا قسم، شنیدم از رسول اکرم ؟صل؟ که درباره­ی علی ؟ع؟ فرمود:

"اَللّهُمَّ اَیِّدْهُ اَیِّدْ قَلْبَه و ثَبِّتْ لِسانَه".

"خدایا قلب علی را به تأییدات غیبی، مؤیَّد کن و زبان او را به تثبیت الهی، تثبیت کن".

یعنی قلب علی ؟ع؟ به گفته­ی پیغمبر اکرم ؟صل؟، مؤیَّد به تأیید الهی است. درک حقایق، پیش اوست و زبانش به تثبیت الهی تثبیت شده است. جز حق، به فکر علی ؟ع؟ راه نمی­یابد و جز حق، به زبان او جاری نمی­شود. این را صاحب تفسیری که سنی است، نقل می­کند.

ابوبکر وقتی این را شنید، یک قدری حیا کرد و گفت حالا چه می­گویی؟

در پاسخ گفت: برخیزید باهم پیش علی برویم.

لذا خودشان برخاستند و با همراهانشان به خانه ی مولا ؟ع؟ آمدند و گفتند که مطلب از این قرار است که این مرد یهودی آمده و از این حرف­های کفرآمیز می­زند.

علی ؟ع؟ به آن مرد یهودی خطاب کرد و فرمود آنچه که گفتی، درست است. منظور از "ما لا یَعلَمُهُ الله"؛ یعنی "آنچه که خدا نمی­داند؟"؛ فرزند بودن عُزیْر است برای خدا، که شما معتقدید که عُزیْر، پسر خداست.

"قَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ".[[20]](#footnote-20)

"يهود گفتند: «عُزير» پسر خدا است!"

اینکه شما او را پسر خدا می­دانید، نه؛ چنین نیست؛ خداوند فرزندی او را نمی­داند. "نمی­داند" یعنی "تحقق خارجی ندارد". چون هر چه در عالَم تحقق  دارد، خدا خلق کرده است.

"أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ"؟[[21]](#footnote-21)

آیا آن که می­آفریند، عالِم نیست؟ پس هر چه که نیست، مُتَعَلَّقِ علمِ خدا نیست. به عبارت دیگر هر چه مُتَعَلَّق علم خدا نیست، وجود ندارد. یعنی فرزندیِ عُزیر برای خدا، وجود و تحقق ندارد؛ و چون تحقق ندارد؛ خدا هم نمی­داند:

"لا یَعلَمُهُ الله".

خود قرآن هم دارد:

"أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِی الْأَرْضِ".[[22]](#footnote-22)

"يا مگر او (خدای) را بدانچه در زمين نمی‏داند، آگاه می­کنید؟!"

یعنی شما چیزی می­گویید که خداوند علم به آن ندارد.علم به آن ندارد، یعنی وجود و تحقق خارجی ندارد. چون هر چه موجود است، مخلوق خداست و هرچه مخلوق خداست، معلوم خداست. وقتی گفتیم چیزی معلوم خدا نیست، یعنی مخلوق نیست و اصلاً تحقق ندارد. اینجا بود که مرد یهودی گفت: بله "صَدَقْتَ"؛ یعنی "راست می­گویی".

سپس امام فرمود: اما آنچه که گفتی:

"لَیْسَ لِلّه"؛

"خدا ندارد"؛

یعنی خداوند شریک ندارد.

در ادامه امام ؟ع؟ فرمود: آنچه هم که گفتی:

"لَیْسَ عِنْدَ الله"؛

"نزد خدا نیست؛ به ساحت او راه نمی­یابد"؛

ظلم است. ظلم هرگز نزد خدا پیدا نمی­شود و به ساحت قدس او راه نمی­یابد.

آن مرد یهودی گفت: درست است. بعد هم خود مفسّر نقل می­کند که آن مرد یهودی به زانو درآمد و گفت:

"اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا الله وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدآً رَسُولُ الله ؟صل؟ وَ اَشْهَدُ اَنَّکَ وَصِیُّ رَسُولِ الله".

گفت شهادت می­دهم که تو باید وصیّ رسول باشی. تو باید جای او بنشینی که حقایق را روشن کنی.

**تعصّب غلط عالمان و مفسّران اهل سنت**

ما شیعیان که از این حرف­ها زیاد داریم؛ اما این داستان را که این مفسّر سنّی، ذیل همین آیه­ی "مَنْ یُجادِلُ فِی اللهِ"[[23]](#footnote-23) نقل می­کند، منظور بنده این است که این حرف، یعنی چه؟ شما که خودتان این را نقل می­کنید و می­گویید: "ابوبکر جاهل بود"؛ و وقتی آن مرد یهودی از او سؤال کرد، او نمی­دانست که اینها چیست و نسبت به آنها جاهل بود. پس چگونه شما روا می­بینید که آدم جاهلی که اصلاً از قرآن خبر ندارد و نمی­داند اینها حقایق قرآنی است، جای پیغمبر اکرم ؟ص؟ بنشیند؟

ازطرف دیگر خود شما نقل می­کنید که ابن­عباس، از پیغمبر اکرم حدیث نقل کرد که رسول خدا ؟صل؟ درباره­ی علی ؟ع؟ فرمود:

"اَیِّدْ قَلْب عَلِیّ ؟ع؟ وَ ثَبِّتْ لِسانَه".

یعنی علی، هم درکش، درک الهی است و هم گفتارش، گفتار الهی است. یعنی معصومی است که خطا ندارد؛ چون قلبش، مؤَیَّد به تایید الهی و زبانش، تثبیت شده به تثبیت الهی است. پس چگونه عقل شما اجازه می­دهد که یک آدمِ عالِم معصوم را کنار بزنید و آدمِ جاهلِ جایزالخطا را جایش بنشانید. شما که خودتان این را نقل می­کنید و حتی می­گویید که آن مرد یهودی نیز قبول کرد و شهادت به وصایت امیر ؟ع؟ داد و گفت: "اَشْهَدُ اَنَّکَ وَصِیُّ رَسُولِ الله".

**مجادله­ی مفسّران اهل سنت با حقّ و حقیقت**

آیا این گفته­ی شما درست است یا غلط؟ اگر غلط است، چرا در تفسیر خود در ذیل همین آیه نقل می­کنید؟ اگر هم درست است، چرا خودتان عمل نمی­کنید و در مقابل علی، خاضع نمی­شوید؟ یعنی با اینکه خودتان نقل می­کنید که علی، عالِمِ معصوم است و ابوبکر، جاهلِ جایزالخطاست؛ پس چرا خودتان قبول نمی­کنید؟ آیا شما مصداق همین آیه نیستید که خودتان تفسیرش می­کنید؟

"وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِی اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ".[[24]](#footnote-24)

"و از مردمان کسی است که همواره بدون هیچ دانشی [بلکه از روی جهل و نادانی] و بدون هیچ هدایتی، و هیچ کتاب روشنی، درباره­ی خدا مجادله و ستیزه می­کند".

بنابراین شما از افرادی هستید که در مقابل حق، مجادله می­کنید و بدون اینکه گفتار شما با علم و با وحی منطبق بشود، حق را نمی­پذیرید. این حرف شما که ابوبکر جای پیغمبر بنشیند، با جاهل بودن و جایزالخطا بودن ابوبکر، نه علمی است و نه قرآن اجازه می­دهد. پس به چه مناسبت این حرف را می­زنید؟ آیا شما مصداق این آیه نیستید که:

"وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا".[[25]](#footnote-25)

"و هنگامی كه به آنها ـ مشرکان ـ گفته شود که از آنچه خدا فروفرستاده، پيروی كنيد؛ ‏گويند: بلكه از آنچه پدران خویش را بر آن يافته­ايم، پيروی می‏کنيم".

وقتی که بگوییم آنچه را که خدا فرموده، قبول کنید؛ می­گویید: نه؛ ما به دنبال همان راهی می­رویم که گذشتگانمان رفته­اند. بنابراین آیا مصداق همین آیه نیستید که می­فرماید:

"أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ".[[26]](#footnote-26)

"آيا نه اين است كه پدران آنها چيزی نمی‏فهميدند و هدايت­يافته نبودند"؟!

حالا اگر گذشتگان شما از روی بی­عقلی رفتند، شما هم باید دنبالشان بروید؟ آیا شما مصداق این آیه نیستید که می­فرماید:

"جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ عُلُوًّا".[[27]](#footnote-27)

"آنها را از روی ستم و سرکشی انکار کردند، در حالی که دلهاشان بدانها يقين داشت"!

یعنی درعین­حال که می­فهمیدند، پا روی حق می­گذاشتند.

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم­بندی خدا

کار اینها واقعاً عجیب و بی­معنی است. مفسّر خودشان با این تفسیر خوب و به این کیفیت نقل می­کند؛ اما در عمل نمی­پذیرند.

**مخالفت عملی ابن­حجر نسبت به حدیثی که خودش از پیامبر ؟ص؟ نقل می­کند**

عجیب­تر اینکه ابن­حَجَر مکّی، از علمای معروف و مُبَلِّغ بزرگ اهل تسنن و صاحب کتاب "صواعق"، راجع به این صلواتی که ما داریم، نقل می­کند که رسول خدا فرمود:

"لا تُصَلُّوا عَلَیَّ الصَّلاةَ الْبَتْراء".

اگر بر من صلوات می­فرستید، صلوات اَبتر نفرستید. "بتراء"، مؤنث "اَبتر" است. "اَبتر" یعنی "ناقص". یعنی صلوات ناقص نفرستید. بعد گفتند آقا یعنی چه؟ صلوات ناقص کدام است؟ پیامبر فرمود: اگر فقط بگویید " َاللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّد"، و "آل محمد" را نگویید، این صلوات ناقص است. بنابراین اگرخواستید صلوات بفرستید، اینها را به هم بچسبانید و بگویید: "اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ". این را خود ابن­حجر نقل می­کند که رسول خدا فرمود صلوات ابتر و ناقص نفرستید؛ بلکه کامل بگویید و کاملش این است که "آل" را هم بچسبانید؛ اما خود این آدم، در عین حال که همین حدیث را نقل می­کند، در همین­جا می­نویسد: "قالَ النَّبِیّ صَلَّ اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم". یعنی در همین حالی که دارد نقل می­کند، که پیغمبر گفته در صلوات، "آل"، به من بچسبد؛ خودش مخالف این نقل و گفتار پیغمبر، عمل می­کند؛ و "آل" را نمی­نویسد. چنین عملی را چگونه می­شود، توجیه کرد؟

**قلوب مُهرخورده**

این است همان: "طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ".[[28]](#footnote-28)

این قلب­ها مُهر خورده است. یعنی فکرشان خوب است و مغزشان خوب کار می­کند؛ ولی قلبشان گرفته شده است. زیرا قلب، غیر از مغز است. مغز خوب کار می­کند و مطلب را خوب می­فهمد ، اما وقتی که می­خواهند دل ببندند، دل نمی­دهند. ما خدا را شاکریم که دل داده­ایم. خود این دل­دادن، که انسان بفهمد و دل بدهد، مسئله­ای مهم است. اینها می فهمند، ولی دل نمی­دهند. بله مغز و فکرشان، خوب است؛ اما دل نیست. پناه بر خدا باید برد و لذا "مُجادِلِ فِی اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ" اینها هستند.

**کتیبه­ی 500 قبل از بعثت در باره­ی قاتلان سیدالشهداء ؟ع؟**

آن کسانی که رئوس مطهر را به سمت شام می­بردند، در بین راه وقتی که به یکی از منزل­ها رسیدند، خواستند شب را در آنجا بمانند. لذا در آنجا فرود آمدند. به نقل مرحوم محدّث قمی رضوان­الله علیه در "نَفَسُ­المَهْموم"، در همان منزلی که فرود آمدند، یک سنگ در دیواری نظر آنها را جلب کرد. دیدند بر روی آن سنگ نوشته­ای است. وقتی آن نوشته و تاریخ درست آن را نیز خواندند؛ به­طور عجیبی دیدند که پانصد سال قبل از بعثت پیغمبر اکرم ؟صل؟ نوشته شده است. آن نوشته عبارت بود از:

"اَتَرْجُوا اُمَّة قَتَلَتْ حُسَیْناً شَفاعَة جَدِّهِ یَوْمَ الْحِساب"؟

یعنی آیا آن مردم بدبختِ کور و کری که حسین را می­کشند، انتظار شفاعت از جدّ او دارند؟ آنها می­گویند ما مسلمان و تابع قرآنیم. آنها نماز می­خوانند و همه چیز دارند ولی حسین ؟ع؟ را می­کشند. لذا چگونه در روز قیامت، انتظار شفاعت از جدّش دارند؟ آن شاعر هم می­گوید:

"بِنَفْسی رُئُوسٌ مُعْلِناتٌ عَلَی الْغِنا".

جانم به قربان آن سرهای مطهری که آنها را در بالای نیزه­ها می­زدند و در شهرها می­چرخاندند.

"بِنَفْسی خُدُودٌ فِی التُّراب تَعَفَّرَت".

جانم به قربان آن چهره­های نورانی که روی خاک­های بیابان نهاده شد.

"بِنَفْسی جُسُومٌ بِالْعَراء تَعَرَّفی".

جانم به قربان آن بدن­های پاره­پاره­ای که در میان خاک و خون ماندند.

1. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 18. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره­ی مبارکه­ی اسراء، آیه­ی 44. [↑](#footnote-ref-2)
3. همان. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره­ی مبارکه­ی نور، آیه­ی 41. [↑](#footnote-ref-4)
5. همان. [↑](#footnote-ref-5)
6. همان. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 18. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره­ی مبارکه­ی نمل، آیه­ی 16. [↑](#footnote-ref-8)
9. همان. [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره­ی مبارکه­ی نمل، آیه­ی 22. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره­ی مبارکه­ی نمل، آیه­ی 18. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره­ی مبارکه­ی نمل، آیه­ی 19. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره­ی مبارکه­ی نور، آیه­ی 41. [↑](#footnote-ref-13)
14. همان. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره­ی مبارکه­ی اسراء، آیه­ی 44. [↑](#footnote-ref-15)
16. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 18. [↑](#footnote-ref-16)
17. همان. [↑](#footnote-ref-17)
18. همان. [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره­ی مبارکه­ی لقمان، آیه­ی 20. [↑](#footnote-ref-19)
20. سوره­ی مبارکه­ی توبه، آیه­ی 30. [↑](#footnote-ref-20)
21. سوره­ی مبارکه­ی ملک، آیه­ی 14. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره­ی مبارکه­ی رعد، آیه­ی 33. [↑](#footnote-ref-22)
23. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 8. [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره­ی مبارکه­ی حج، آیه­ی 8. [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره­ی مبارکه­ی بقره، آیه­ی 170. [↑](#footnote-ref-25)
26. همان. [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره­ی مبارکه­ی نمل، آیه­ی 14. [↑](#footnote-ref-27)
28. سوره­ی مبارکه­ی نحل، آیه­ی 108. [↑](#footnote-ref-28)